

فشانم از جبین گوهر در آن خاک
به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چرا بر یکدگر منت گذارند
چرا بر یکدگر مردم یکدگر را^۱

ستانم از تو یاداش هنر را
چه کبر است این خداوندان زر را؟
چه محتاجند مردم یکدگر را^۱

میرزاده عشقی

«سید محمدرضا، فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی، معروف به میرزاده عشقی (تولد ۱۳۱۲ هـ. ق. - ۱۳۴۲ هـ. ق.) از شعرا و

نویسندگان ایران بعد از مشروطیت، به جهت اشعار تند انقلابی و حملات بی پروا به رجال دولت و نمایندگان مجلس مشهور بود. در جریان جنگ جهانی اول همراه مهاجرین به استانبول رفت و اُپرای رستاخیز شهریاران ایران را در آنجا نوشت، از استانبول به همدان برگشت و از آنجا به تهران رفت و در روزنامه‌ها و مجلات اشعار و مقالات سیاسی و اجتماعی منتشر می‌کرد، مدتی هم خودش روزنامه‌ای به نام قرن بیستم با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر می‌ساخت. هنگام ریاست وزرای وثوق‌الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و مدتی زندانی شد و زمانی که زمزمهٔ جمهوریت بلند شد، عشقی از جمله مخالفین بود. عاقبت در تیرماه (۱۳۰۳ هـ. ش) در خانهٔ مسکونی خود در تهران هدف گلوله قرار گرفت و ظهر همان روز درگذشت؛ جنازهٔ او را با احترام به «ابن بابویه» منتقل کردند و در آنجا مدفون شد. کلیات آثار عشقی مکرر به طبع رسیده است.»^۲

در اشعار و آثار او ذوق و احساسات وطن‌پرستی و آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی به هم درآمیخته است، در میان شعرای ایران در جسارت و از خود گذشتگی و بیباکی کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است، عشقی مطالعات ادبی و اجتماعی عمیقی نداشت و از احزاب و جمعیت‌های سیاسی جهان قرن بیستم، و مبارزات طبقاتی و علل تضاد منافع طبقات مختلف، و راه‌حل مسائل و مشکلات اجتماعی، چنانکه باید آگاه نبود و چنین می‌پنداشت که با عید خون و کشتن اقلیتی از عناصر فاسد و فرصت‌طلب می‌توان جامعه‌ی را دگرگون کرد و به سوی سعادت و بهروزی راهنمایی نمود؛ غافل از اینکه تحول اجتماعی عمیق، قبل از استقرار دموکراسی و بدون آگاهی سیاسی توده‌ها، و ایجاد احزاب سیاسی و بحث و انتقاد سالم در مجامع و مطبوعات در پیرامون مسائل مختلف، امکان‌پذیر نیست.

دموکراسی و مشروطیت امروز انگلستان میوه و محصول شش قرن مبارزهٔ ملت

۱. ایرج میرزا، باهتام دکتر محمدجعفر محبوب، ص ۱۶۴.

۲. دایرة‌المعارف فارسی، مصاحب و دیگران، ج ۲، ص ۱۷۳۶.

انگلستان و آزادی و پیشرفت ملت فرانسه نتیجه دو قرن مبارزه مداوم مردم فرانسه است. دستیابی به آزادی واقعی جز با مبارزه مردم و مراقبت و پاسداری دائمی ملتها ممکن نیست. «عشقی جوان مرد^۱ و هنگام مرگ بیش از سی و یک سال نداشت. طرفداران دربار، حادثه قتل شاعر را وسیله تظاهر بر ضد سردار سپه قرار دادند و بر سنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند^۲

روزنامه‌های آن روز در چندین شماره مقالات خود را به جزئیات این حادثه خونین تخصیص دادند و شعرا اشعار زیادی در مرگ آن شاعر ناکام ساختند و از جمله ملك الشعراى بهار در تعزیت او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش ندیده به واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی نگر دیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناک گریبان بختش چو گل چاک چاک
هنوزش نپیوسته پر در میان نبسته به شاخی هنوز آشیان
به شب خفته بر شاخه آرزو سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیر جست جگرگاه مرغ سخنگوی بست...

عشقی عمری را با تنگدستی و بدبختی و اندوه و اضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس و بدبینی و بیزاری از زندگی و آرزوی مرگ و رهایی پر است:

باری از این عمر سِفله سیر شدم سیر تازه جوانم ز غُصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟ من که جوانم، چه عیب دارم، بی پیر؟

جوانی بود میهن پرست، خونگرم و پرشور و پیوسته بی قرار و آرام. هرچه بیشتر تازیانه رنجها و بدبختیهای روزگار بر سرش می بارید و هرچه بیشتر با سیاستهای متضاد آشنایی می یافت، این حساسیت و هیجان رو به افزایش می نهاد و بر عقل و منطق وی چیره می شد. شاعر جوان دیگر از مرگ و زندان پروا نداشت و نه تنها هیچ سیاستمداری

۱. «قاتل ابوالقاسم بهمنی، سر ضیاء السلطان و برادر میرزا علی خان بهمنی بود. که در سال ۱۳۲۶ ه. ش به حال مستی در زیر آوار مغازه مشروبفروشی جان داد و همراهان او یک نفر باسیان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهد... بودند. شخص اخیر پس از قتل عشقی مستعفی شد و دیوانه وار سر به صحرا و بیابان گذاشت.» علی اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباجه مؤلف، ص ۱۲.

۲. شعر از سرمد کاشانی، شاعر عهد صفوی است.

از نیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به خدا و طبیعت و آفرینش ناسزا می گفت و با کائنات نبرد و ستیزه می کرد:

بشر يك لكه تنگی است اندر صحنه گیتی سز دپاك، ای زمین، زین دم بریده جانور گردی
رفته رفته انتقاد بی نقشه و هدف در وی قوت می گرفت، مردم را به پیکار مسلحانه با امپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می کرد. در مقالات و اشعارش، بی آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم از خون و خونریزی و «عید خون» می زد. مقالات سیاسی و اجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامه کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام، حلواء الفقرا، ابرت بچه گدا و دکتر نیکوکار) که غرض نویسنده از آنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه و مبارزه با خرافات یا مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه‌ها، هم از حیث تکنیک نمایشنامه نویسی و هم از جهت پروراندن سوژه، ابتدایی و ناپخته هستند.^۱

اشعار عشقی: هنر شعری عشقی هنوز به درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم که معمولاً بیش از خود ایرانیان درباره آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می کنند، درباره عشقی و آثار او کمتر سخن گفته اند^۲. اما در ایران بعضی از مورخین ادبیات او را یکی از پیشوایان شایسته و مسلم «سبک نو» می دانند و برخی دیگر با اذعان به این امر اظهار می دارند که او چندان مایه علمی ندارد - نه در ادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد و به قول ملک الشعرای بهار: «او هم مثل عارف شاعری است «عوام»^۳ و این نقص حتی گاهی در بهترین اشعار او نیز به

۱. آثار عشقی در جراید و غالباً در روزنامه‌هایی که خود انتشار می داد، چاپ می شد. پس از مرگش علی اکبر سلیمی مدیر مجله «گل‌های رنگارنگ» و نامه «مربی» نخست در سال ۱۳۰۶ ش، منتخباتی از اشعار او را چاپ کرد و بعد مقالات و اشعار او را که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده بود گرد آورد و دیوان کامل او را در مهرماه ۱۳۰۸ به چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس از شانزده سال، به یادبود بیستمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ ش و چاپ سوم آن در ۱۳۳۱ ش منتشر گردید.

۲. از جمله منیب الرحمان، مؤلف هندی، در رساله دکترای خود به نام «شعر ایران در دوره پس از انقلاب» و خانم وراکوبیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران و تاجیکستان» که تحت نظر پروفیسور یان ریبیکا تالیف شده، شرح مختصری از احوال و آثار عشقی داده اند. اخیراً نیز دکتر فرانسیسک ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، در رساله «تجدد در آثار شعری محمدرضا عشقی» مطالعات بیشتری درباره عشقی کرده من از آن کتاب بهره مند شده‌ام.

۳. بود ایرج پیرو قائم مقام
کرده از او سبک و لفظ و فکر وام
عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲، ص ۲۲۹).

چشم می خورد.»^۱

به عقیده ما این هردو نظر دربارهٔ او درست و بجاست. «عشقی معلومات کافی در ادبیات نداشت و خود نیز عمداً از مطالعه آثار فصحای قدیم خودداری می کرد.»^۲ با اینهمه بدون هیچ تردید «عشقی يك پارچه قریحه و در شاعری تواناست.»^۳ مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می کند و «در تصویر صحنه های تاریخی و ادبیات وصفی، توانایی کم نظیری دارد. عواطف و تأثرات خود را از اوضاع زمان و نظر خود را در سیاست و احساس و دریافت خویش را از عشق و مناظر طبیعت باشور و ذوق و سادگی و صمیمیت و استادی کامل می تواند نمایش دهد. اشعار او سر تا پا پر است از اعتراض و عصیان در برابر بی عدالتی اجتماعی و علاقه و دلسوزی به حال بینوایان و بغض و کینه شدید به اغنیا و ثروتمندان.

افسوس - چنانکه گفتیم - زبان او گویا نیست و الفاظ و عباراتی که فرهنگ زبان او را تشکیل می دهند، برای نمایش چنین صحنه های پرشور و مهیجی به قدر کافی رسا نیست و مسلماً اگر بیشتر می زیست و بیانش از نقص و عیب پاك می شد «یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه های باطراوت طبع و قریحه شاعرانه اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیا باقی می گذاشت و همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانه بزرگواری و علو طبع او کافی است.»^۴

اشعار عشقی زیاد نیست و آن مقدار کمی هم که از او باقی مانده، از حیث ارزش ادبی یکسان نیستند. اشعار اولیه او، که بیشتر دربارهٔ حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه و اسلوب عاری است، ولی در میان این قطعات کوچک و حقیر و گاهی مبتذل نیز می توان شاهکارهای حقیقی او را مشاهده کرد.

گذشته از هزلیات و هجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده آل یا سه تابلوی مریم که قطعه اخیر بهترین و برگزیده ترین آنهاست.

۱. گاهی تعمد دارد مثلاً می گوید: «در این دو بیت بیه نکره را قافیه کردم و چون شعرش خوب بود، حاضر نشدم از غزل حذفش کنم؛

که این معامله سربازی است بازی نیست
چه لازم است که اندر خزانه غازی نیست

بتا، نظام دگر ناز و عشوه سازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این همه قاضی

۲. غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر.

۳. ملك الشعرای بهار، روزنامه قانون، سال ۱۳۴۲ ه. ق.

۴. همانجا

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن يك چیز نو با حفظ اصول و سنن قدیمه به خوبی نمایان است و تأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت و حسن سلیقه در انتخاب موضوع و شور و حرارت و جودت فکری است که در شعرش نهفته است.

اکنون سعی می‌کنیم که چند اثر مهم او را به قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوروزی‌نامه: این منظومه یکی از قدیمترین آثار عشقی است که پانزده روز پیش از فرا رسیدن فصل بهار به نام هدیه سال ۱۲۹۷ شمسی (۱۳۳۶ ه. ق) در استانبول سروده و در مطبعه شمس به چاپ رسانیده است.

در این اثر آزمایش نطفه اولیه «نوجویی» عشقی را می‌توان دید. شاعر که از ادبیات ترك الهام گرفته، نخستین بار کوشش می‌کند که قوافی را به اعتبار آهنگ و تلفظ آنها، نه برحسب شیوه تحریر الفبای کلمات، به کار برد. و نیز در هر بند منظومه، به اقتضای احتیاج، هرچند مصراع که لازم باشد بیاورد. خود او در مقاله‌ای زیر عنوان «روش تازه من در نگارش نوروزی‌نامه» گوید:

ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش به زبان و قلم پسندیده است... ولی ما را محکوم نمی‌دارد که همیشه سبک ادبی چندین سالة فرتوت را دنبال کرده و... اسلوب سخنسرایی سخنوران عتیق را تکرار نماییم...

پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر نبایستی ملاحظه اصالت آن را از دست نهاد...

«در این چکامه همانا زیر زنجیر یا بندهای قافیه آرای مبتدیان، از آن گردن نهادم [که] تا اندازه‌ای بتوان میدان سخنسرایی را وسیع داشت. از آن جمله «گنه و قدح» و «می‌خواهم و با هم» را قافیه ساختم...»

«... پوشیده نیست که تصدیق و تمیز توازن قوافی برعهده گوش است و اینک «گنه» و «قدح» را هر گویی شك ندارم، با یکدیگر موزون می‌داند و از این قبیل سربچه‌ها از دستور چامه‌سرایی رفتگان باز در چندین مورد به جای آوردم که از آن جمله با آنکه در همه جا هر دسته چامه از چکامه را بیش از پنج مصرع قرار ندادم و در جایی که می‌باید در این باره بالخصوص مفصلاً سخن گفته شود، دسته چامه را با بیست مصرع آراستم و در

مصرع ششمین چکامه به واسطه کمیابی قافیه، «روزی» و «آموزی» را از تکرار قوافی بی‌بروایی نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج‌بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجلیل نوروز باستانی و عرض تبریک سال نو به سلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می‌گوید و ایجاد مودت در میان دو ملت را آرزو می‌کند.

در این منظومه خاطرات شخصی شاعر، احساسات میهن‌پرستی عالی، توصیف جلوه‌های طبیعت، تغزل همراه با حماسه و داستان‌سرایی مجموعه‌ای به وجود آورده که با زیبایی شاعرانه خود خواننده را مفتون می‌سازد.

کفن سیاه: عشقی به مفاخر گذشته ایران زیاد می‌نازد و از حمله عرب به ایران و تاراج تخت و تاج ساسانی دلی پرخون دارد. «کفن سیاه» یک شعر فانتری یا به قول خود شاعر «چند قطره اشکی است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیده شاعر بر اوراق چکیده است» و در ضمن شاعر از مسئله حجاب و لزوم آزادی زنان سخن گفته است.^۱

حمله به سیاست استعماری غربیان: میرزاده عشقی در منظومه «رستاخیز شهیاران ایران» از اینکه ایران باستان، کشوری مستقل و توانا بوده و اکنون در زیر پنجه استعمار، رنج می‌برد، اظهار شگفتی و ملال می‌کند و در یک نمایشنامه منظوم «ایرا» تأثرات قلبی خود را با همکاری تنی چند از هنرپیشگان به تماشاگران عرضه می‌کند. پس از آنکه عشقی در این نمایشنامه با خواندن اشعار نغز وطنی احساسات مردم را برانگیخت و از جمله باخواندن منظومه‌یی به این مطلع:

زدلم دست بدارید که خون می‌ریزد قطره قطره، دلم از دیده برون می‌ریزد
نقش اول را ایفا نمود، هر یک از بازیگران از جمله دختر خسرو، سیروس، داریوش، انوشیروان، شیرین و خسرو هر یک به زبان شعر نقش مخصوص خود را انجام می‌دهند و سرانجام روان زرتشت تجلی می‌کند و از اینکه فرزندان این مرز و بوم تعالیم او یعنی گفتار نیک، کردار نیک، و رفتار نیک را به دست فراموشی سپرده و کشور کهنسال خود را در زیر پنجه استعمارگران خارجی رها کرده‌اند ابراز شگفتی و نگرانی می‌نماید و خطاب به نسل جوان می‌گوید:

«ای جوانمردان عالمگیر خفته در مغاک نامتان رخشنده در آفاق و خود در زیر خاک

دست بر شمشیر نابرده در آیندی زیبای
این همی گوید که ایران از من، آن گوید ز ماست
بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
هر یک اندر خوردنش چنگالها برداشتند
گر که این لقمه فرو بردند روی من سیاه
وز کران شرق، نور معرفت پرتاب بود
مردمی دیدند همچون جانور جنگل نشین
غرب را بیداری آنگه شد که شرق شد به خواب
از پی آسایش خلق، اقتدار آید به کار
آدمی و آدمیت را چنین رسوا کند
هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی»^۱

عشقی در «رستاخیز شهرباران ایران» از وسعت و عظمت ایران باستان یاد می کند
«شاعر در مسافرتی که به سال (۱۳۳۴ ه. ق) از بغداد به موصل کرده از مشاهده
ویرانه های شهر تیسفون که روزی گهواره تمدن جهان بود، از خود بیخود شده و «آبرای
رستاخیز» را که نمودار تألمات درونی شاعر است به رشته تحریر درمی آورد:

این در و دیوار دربار خراب چیست یارب، این ستون بی حساب؟
زین سفر گرجان بدر بُردم، دگر شرط کردم ناورم نام سفر
... این بُود گهواره ساسانیان سنگر تاریخی ایرانیان؟

آنگاه «خسرو دخت» شاهزاده ساسانی با جامه ای سیاه از آرامگاه خود بیرون می آید
و با بیانی نکوهش بار عظمت دیرین ایران را یاد می کند و از سستی و غفلت و جهل
و بیخبری هم میهنان، اظهار ملال و تأثر می نماید و با خود می گوید:

در عهد من این خطه چو فردوس برین بود
ای قوم، به یزدان قسم، این ملک نه این بود

چه شد گردان ایران

جوانمردان ایران

تاجدار خسرو کجایی؟

یک نظر به ایران نمایی؟

این خرابه قبرستان، نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست

دیواری فرو می‌ریزد و شهریان و بزرگان ایران زمین یکایک در صحنه نمودار می‌شوند. و هر یک با حسرت از گذشته پرافتخار ایران سخن می‌گویند و به حال زیون کنونی آن شیون می‌کنند.

اما منظومه با ذکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه دلایل خرابی و بدبختی کشور و مردم آن نیز که عبارت از رقابتهای سیاسی و اقتصادی ملل اروپایی در آسیا باشد، از زبان زرتشت، پیامبر ایران، مطرح می‌گردد و چنین پیش‌بینی می‌شود که سعادت آینده بشر در گرو اتحاد ملل آسیایی بر ضد غرب و به دست آوردن آزادی است. در این مطالعه سیاسی برنامه و نظر شاعر، گنگ و تاریک و بلکه تخیل آمیز است و ظهور زرتشت در آخرین صحنه نمایش این احساس را در بیننده تولید می‌کند که گوید شرط رستاخیز آینده ایران، بازگشت بی‌چون و چرا به کیش کهن است.

در پایان منظومه اشباح زرتشت و شهریان، که از پشت دیوار تجلی کرده بودند، غایب می‌شوند و عشقی از خواب برمی‌خیزد:

آنچه من دیدم در این قصر خراب	بد به بیداری خدایا، یا به خواب؟
پادشاهان را همه اندوه‌گین	دیدم، اندر ماتم ایران زمین
ننگ خود دانندمان اجدادمان	ای خدا، دیگر برس بر دادمان
و عده زرتشت را تقدیر کن	دید عشقی خواب و تو تعبیر کن

ایده آل: درباره منظومه نسبتاً مفصل «ایده آل» که از آثار او آخر عمر کوتاه عشقی است، جا دارد که قدری بیشتر سخن بگوییم.^۱

عشقی در چند مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۱ شمسی به نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در روزنامه شفق سرخ انتشار داد، پیشنهاد کرد که «... در هر سال پنج روز باید به حساب امانی قانون رسیدگی نمود تا هر یک از امانت به امانات ملت خیانت روا داشته باشند، از زحمت زندگی او جامعه را رهانده و سیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین، عامه مطمئن باشند...»^۱

و بعد چنین گفت: «... باید طوری عقیده خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به

عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید و خائنی را بخواهند.»^۱
 همین عقاید شورشی و افراطی است که يك سال و چند ماه بعد به صورت ادیبانه تری در قطعه «ایده آل» به رشته نظم درآمده و شاعر عقیده و ایده آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای اصلاح جامعه و بهبود حال مردم زحمتکش باشد، به خوبی در آن پروراند است. این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به نفع جمهوری و نامزد ریاست آن دور می زد.

در اواسط سال (۱۳۴۲ ه. ق) دبیر اعظم، رئیس کابینه وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده آل خود را بنویسد و در جریده شفق سرخ که معتبرین روزنامه های آن عهد بود، چاپ کند.

بعضیها حدس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور و قدرت بیان نمایند. کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود. مقالاتی هم به همین مضمون در روزنامه شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود و هنگامی که به او مراجعه شد، سه تابلوی ایده آل را، که مفاد آن با منظور اقتراح کننده مخالف بود، سرود و این منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.

عشقی به این اثر خود می بالد و آن را «دیباچه انقلاب ادبیات ایران» می نامد: «من گمان می کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده اند، تاکنون نتیجه مطلوبی به دست نیامده است و نیز خیال می کنم که در تابلوی اول و دوم این منظومه، سراینده موفق به ایجاد يك طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه که... طرز فکر کردن و به کار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه، با طرز فکر کردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد و در عین حال هر فارسی زبانی... این طرز انشاء نظمی را می پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت آبادی است) هر وقت به ایجاد يك طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند، کسی را پسند نیفتاد!...

«این سه تابلوی ایده آل بهترین نمونه انقلاب شعری این عصر است و... اگر این تابلوها اثر قریحه دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می کردم. چه که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»

این ادعا البته اغراق آمیز است، ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشها در راه انقلاب ادبی ایران و به عبارت خود او «دیباچه» این انقلاب و تحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی از کسانی است که سد محکم قواعد لازم‌الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق کامل نیافته، تردیدی نیست که راه را برای اخلاف خود باز کرده است.

منظومه ایده آل در میان اشعار رنالیستی فارسی از حیث سبک نقلی و روایی و طرز بیان اصالت مضمون مقام بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیک ایران شعر روایی معمولاً یا مانند یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی بر قصه و افسانه، و یا مثل داستانهای نظامی بر سرگذشتهای عاشقانه‌ای که از دیرباز در میان مرد شهرت و معروفیت داشته‌اند، و یا چون سلمان و ابدال جمالی بر موضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد و ما در ادبیات حجیم فارسی به شعر روایی، که از چارچوبه این انواع بیرون باشد، کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پا فراتر نهاده و مضمون واقعه را از سرگذشت جاری مردم زنده، و صفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیز مبتکر است. گویندگان پارسی برای داستانها قالب مثنوی را، که دارای اوزان سبکتری است، به کار می‌بردند ولی عشقی برای اولین بار از این اصل عدول کرده است.

در تابلوهای ایده آل قهرمان داستان مرد ایران میهن پرستی است که دو فرزند خود را در جنگهای انقلاب مشروطه از دست داده، زنش دق مرگ و یگانه دخترش مریم به وسیله جوانی اشرافزاده گمراه و بدبخت شده و با خوردن تریاک خودکشی کرده است.

تابلوی اول شب اغفال مریم زیبا به دست يك جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، و تابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را دربر دارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده و زیبایی از يك شب مهتاب بهار و يك روز سرد و غمناك فصل پاییز تصویر می‌کند و در تابلوی سوم اوضاع اجتماعی کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسله قاجار، از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده آل همیشگی شاعرانه و جنون آمیز خود را با لحن انقلابی پرشوری طرح می‌کند:

تمام مملکت آن روز زیر و رو گردد
 که قهر ملت با زور روبرو گردد
 به خائنین زمین آسمان عدو گردد
 زمان کشتن افواج مرده شو گردد

بسیط خاک ز خون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
 رئیس نظمیه‌ها سوی آن دیار روند
 کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند
 وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند

که تا نماند از ایشان نشان به روی زمین

بساط بیشرفی ز آن سپس خورد بر هم
 رسد به کیفر خود نیز قاتل مریم
 سپس چو گشت خریدار مرده شویان کم
 دگر نماند در این مملکت از این قبیل آدم

همی شود دگر ایران زمین بهشت برین

دگر در آنکه، وجدانکشی هنر نبود
 شرف به اشرفی و سکه‌های زر نبود
 شرف به دزدی کف رنج رنجبر نبود،
 شرف به داشتن قصر معتبر نبود

شرف نه هست درشکه نه چرخهای رزین

اینک تابلوی مرگ مریم از این منظومه:

روز مرگ مریم:

دو ماه رفته ز پاییز و برگها همه زرد
 فضای شمران از یاد مهرگان پر گرد
 هوای دریند از قُرب ماه آذر سرد
 پس از جوانی پیری بود، چه باید کرد؟

بهار سبز به پاییز زرد شد مُنجر

به تازه اول روز است و آفتاب به ناز
 فکنده در بن اشجار سایه‌های دراز
 روان به روی زمین برگها ز باد ایاز...

به جای آن شبیم برفراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پیکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده
گیاهها همگی خشک و پژمرده
تمام مرغان سر زیر بالها برده
بساط حسن طبیعت همه به هم خورده

به سان بیرق غم سرو آیدم به نظر

به جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به روی شاخه گل، خفته‌اند بر سر سنگ
تمام دره دریند زعفرانی رنگ
زقال و قیل بسی زاغهای زشت آهنگ

شده است بیشه پر از بانگ غلغل منکر

نحیف و خشک شده سبزه‌های نورسته
کلاغ روی درختان خشک بنشسته
ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفا زخطة بیلاق رخت بر بسته

ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر

بهار هرچه نشاط آور و خوش و زیباست
به عکس، پاییز افسرده است و غم افزاست
همین کتیه‌ای از بیوفایی دنیا است
از این معامله ناپایداریش پیدا است

که هرچه سازد اول، کند خراب آخر...

احتیاج: در میان اشعار سرایا یأس و بدبینی عشقی قطعه «احتیاج» بسیار زیبا افتاده است:

هر گناهی کادمی عمداً به عالم می کند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند
... از اداره رانده مرد بخت برگردیده‌ای
طاق خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ای
زن در آن از هول جان خود جنین زاییده‌ای

نعش دهساله پسر در دست سرمادیده‌ای
 وز سرشب تا سحر از بخت بد نالیده‌ای
 رفت دزدی خانهٔ يك مملکت دزدیده‌ای
 شد ز راه بام بالا با تن لرزیده‌ای
 اوفتاد از بام و شد نعش زهم پاشیده‌ای

کیست جز تو قاتل این لاعلاج؟
 احتیاج، ای احتیاج!

بیضاعت دختری، علامهٔ عهد جدید
 داشت بر وصل جوان سرو بالای امید
 ليك چون بیچاره زردر کیسه‌اش بد ناپدید
 عاقبت هیزمفروش پیر سر تا پا پلید
 کز زغال و کُنده دایم دم‌زدی و ز چوب بید
 از میان دکه کیسه کیسه زر بیرون کشید
 مادرش رادید و دختر رابه زور زر خرید

وز تو شد این نامناسب ازدواج
 احتیاج، ای احتیاج!

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ
 هیچ ناهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
 روی تختی بازنی زیبا و در قصری قشنگ
 آرمیده چون که دارد سنگ زرد رنگ رنگ
 من جوان شاعر معروف از چین تافرنگ
 دائماً باید میان کوچه‌های پست و تنگ
 صبح بگذارم قدم تا شام بردارم سِلنگ
 چون ندارم سنگ سکه نیست باد این سکه سنگ

مرده باد آن کس که داد آن را رواج!
 احتیاج، ای احتیاج!

نه عشقی و نه عارف، دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ يك از آنان دورنمای روشنی
 از سیاستهای دنیا در مدنظر نداشتند. هردو گونده، به اهمیت قاطع و بی‌چون و چرای
 «فرد» مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالباً بی‌برنامه و هدف بود و جنبهٔ کوفتن و ریختن

و برانداختن داشت. میهن پرستی مفرط آنان گاهی منجر به اندیشه‌ی واهی ایجاد ایران بزرگ (بان ایرانیسیم) می‌شد. همین انحرافات و تزلزل عقیده بود که باعث شد هردو به اردوی طرفداران سید ضیاء الدین طباطبائی، که با داعیه‌ی اصلاح امور دست به کار زده بود، بپیوندند. با همه‌ی این احوال نمی‌توان انکار کرد که آثار آنان، اگر نتوانست آرزوهای آزادیخواهان ایران را در برقرار کردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم و کوشش آینده‌ی آنان در راه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.^۱

فرخی یزدی
«فرخی یزدی فرزند ابراهیم متخلص به «فرخی» (۱۳۰۶ ه. ق.) شاعر، روزنامه‌نویس و سیاستمدار ایرانی، از میان طبقات محروم برخاست و به علت تنگدستی نتوانست، تحصیلات خود را ادامه دهد. نزدیک پایان تحصیلات مقدماتی در مدرسه مرسلین انگلیسهای یزد، به علت روح آزادیخواهی و اشعاری که علیه اولیای مدرسه سرود، از آنجا اخراج، و از ۱۶ سالگی مجبور به کار کردن شد.

فرخی یزدی برخلاف فرخی سیستانی شاعر درباری قرن چهارم تنها در فکر سعادت خود نبود، بلکه در راه بهروزی کشاورزان و دیگر طبقات محروم سعی و تلاش می‌کرد و نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی عصر خود عنایت و توجه فراوان داشت. در آغاز جوانی به دموکراتها پیوست و به مناسبت شعری که در نوروز ۱۳۲۷ قمری در مدح آزادی، خطاب به فرماندار مرتجع یزد سرود، ضیغم‌الدوله شیرازی حاکم یزد، دهانش را با نخ و سوزن دوخت و به زندانش افکند، در نتیجه تحصن و اعتراض مردم یزد، وزیر کشور از طرف مجلس استیضاح شد و وی این موضوع را با کمال وقاحت شایعه خواند و در مقام پاسخگویی برنیامد.

پس از چندی به تهران آمد (۱۳۲۸) و روزنامه طوفان را انتشار داد و از دموکراسی و حکومت ملی با شور و شوق فراوان حمایت و جانبداری نمود. در دوره هفتم قانونگذاری از یزد به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد و یکی از دو نماینده طرفدار اقلیت بود؛ در اواخر این دوره، از بیم تعقیب شهربانی از ایران گریخت، و از طریق مسکو به برلین رفت و در (۱۳۱۲ ه. ش) به تهران آمد و به گناه افکار مترقی و آزادیخواهانه مورد تعقیب پلیس رضاخان قرار گرفت و بنابه مشهور در زندان به قتل رسید.^۲

۱. از صبا تا نیما، جلد سوم از ۳۷۸ تا ۳۸۰ (به اختصار).

۲. دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۸۶۸.

نمونه‌یی از اشعار او:

به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
طپیدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
شدم چون چرخ، سرگردان که چرخ کج‌روش ناکی
زاشگ آه سردم بوی خون آید که آهن را
دلم از این خرابیها، بود خوش زانکه می دانم
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
علم شد در جهان فرهاد در جانبازی شیرین
دلم از این عروسی^۱ سخت می لرزد که قاسم هم
به ویرانی این اوضاع هستم خوش، زان رو
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد
در لغتنامه^۲ دهخدا در شرح حال او چنین می‌خوانیم: «فرخی در اواخر سال ۱۳۲۸

قمری به تهران آمد و با روزنامه‌های وقت به همکاری پرداخت، مقالات و اشعار تند او که بعد از سال ۱۳۲۷ قمری در تهران انتشار یافت، برای او دشمنهای فراوان به وجود آورد، در اوایل جنگ جهانی اول به عراق سفر کرد و چون در آنجا مورد تعقیب قرار گرفت، از بیراهه با پای برهنه به ایران گریخت. در تهران، قفقازها به او تیراندازی کردند، اما از این مهلکه هم جان سالم به‌در برد.

در کودتای ۱۲۹۹ شمسی، او یکی از کسانی بود که به زندان رفت و مدتی در باغ سردار اعتماد زندانی بود. روزنامه او طوفان بارها توقیف و تعطیل شد. فرخی هنگام توقیف طوفان مقالات خود را با امتیاز روزنامه‌های دیگری به نام ستاره شرق، قیام و پیکار، انتشار می‌داد. طوفان در سال هشتم خود به مجله‌ای تبدیل شد، اما این بار هم یکسال بیشتر دوام نکرد.

در دوره هفتم قانونگذاری او و محمود رضای طلوع نماینده رشت اقلیت مجلس را تشکیل می‌داد. پس از پایان دوره هفتم مجلس به آلمان رفت و در آنجا بار دیگر به انتشار روزنامه طوفان همت می‌گماشت. در سال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ شمسی به ترغیب تیمورتاش، که در برلین او را ملاقات کرد به ایران آمد و چندی بعد دستگیر و زندانی شد.

۱. مقصود عروسی محمدرضا بهلوی با فوزه است و همین بیت پلیس مختاری را علیه او برانگیخت.